

نشانند و با گروهی دیگر به درون رفت. همه در جامه اعراب بودند. ابوالاغر به سوی اسبانی که نزدیک خیمه‌ها بسته شده بودند رفت و گفت تا همه را بگشایند و بانگ کردند تا اسبان بر میدند. لشکرگاه به هم برآمد و لشکریان بر اسب‌ها نشستند. ابوالاغر و یارانش بگریختند، تا از آن گروه که در کمین نشسته بودند بگذشتند. ناگاه مردان از کمین برجستند، و اصحاب موسی پراکنده شدند. به ناگاه ابوالاغر بازگشت، و موسی را به اسارت گرفت و نزد جبغویه آورد. جبغویه او را نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون بر او بند برنهاد و به مصر بازگردید. این واقعه در سال ۲۶۶ اتفاق افتاد.

دنباله اخبار صاحب‌الزنج

در سال ۲۶۵، سلیمان بن جامع تا سواد کوفه نه‌ری کند تا بتواند به آسانی بر آن نواحی دستبرد زند. یاران سلیمان، به هنگام حفر این نهر، گاه به نواحی اطراف تاخت و تازی می‌کردند. احمد بن کثیر^۱، که از سوی موفق عامل جَبَلَاء بود، بر سیاهان حمله کرد و بیش از چهل تن از سران سپاه و جمع بی‌شماری از سپاهیان را بکشت و کشتی‌هایشان را آتش زد. سلیمان منهزم شده به طهیتا^۲ بازگشت.

سیاهان پس از این حادثه، به نعمانیه حمله آوردند و به قتل و تاراج پرداختند. مردم نعمانیه به جرجرایا روی آوردند و مردم سواد وارد بغداد شدند.

علی بن ابان، سپاه سیاهان را به تُسْتَر (شوشتر) برد، و آنجا را در محاصره گرفت و نزدیک شد که آن را بگشاید. موفق مسرور البلخی را بر کوره‌های اهواز امارت داده بود. مسرور، تکین البخاری را به اهواز فرستاد. تکین که حال مردم تُسْتَر (شوشتر) را چنان دید به نبرد علی بن ابان آمد. علی شکست خورد و از سیاهان خلق بسیاری به قتل آمدند، و تکین در تستر فرود آمد. علی بن ابان جماعتی از سران سپاه را فرستاد، تا پل فارس را در تصرف گیرند. جاسوسان این خبر را به تکین دادند. او بر سر سیاهان تاخت و آنان را از آنجا براند، و جماعتی از ایشان را بکشت و به سوی علی بن ابان روان شد. علی درنگ ناکرده برفت، و برای تکین نامه‌ای نوشت و خواست که با او مصالحه کند. او نیز در پاره‌ای امور اجابت کرد. مسرور البلخی، به تکین البخاری تهمت زد که با صاحب‌الزنج

۱. کیتونه

۲. طهتا

دل یکی دارد. پس او را بگرفت و نزد ابراهیم بن جَعْلان^۱ فرستاد تا به زندانش کند. یاران تکین پراکنده شدند. بعضی به صاحب الزنج پیوستند، و بعضی به محمد بن عبیدالله الکردی^۲. باقی نیز امان گرفتند و بازگشتند.

مرگ یعقوب بن اللیث، و حکومت برادرش عمرو

در سال ۲۶۵، در اواخر ماه شوال، یعقوب بمرد. او رُحَج^۳ را گشوده بود و پادشاهش را کشته بود، و مردمش را مسلمان کرده بود. رُحَج سرزمینی پهناور بود. همچنین زابلستان را، که غَزَنه باشد بگشود. معتمد به دلجویی او برخاست و فارس را بدو واگذاشت. چون یعقوب بمرد، برادرش عمرو بن اللیث جانشین او شد. به معتمد نامه نوشت و فرمانبرداری کرد. موفق، از سوی معتمد خراسان و اصفهان و سند و سجستان و ریاست شرطه بغداد و سُرْمَن رَای را بدو داد و او را خلعت داد. عمرو امور شرطه بغداد و سامراء را به عبیدالله بن عبدالله بن طاهر سپرد، و احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف را امارت اصفهان ارزانی داشت.

اخبار صاحب الزنج با اَعْرَتِمْش

پیش از این نبردهای سلیمان بن جامع، سردار سیاهان با اَعْرَتِمْش و تکین و جَعْلان و مَطْرَبین جامع و احمد بن لیثویه^۴ و استیلای او بر واسط سخن گفتیم. اینک می‌گوییم که: اعرتمش به جای تکین البخاری بر اعمال اهواز امارت یافت. او در رمضان سال ۲۶۶ همراه با مَطْرَبین جامع وارد تُسْتَر (شوشتر) شد، و جماعتی از یاران علی بن ابان را که در آنجا بودند، بکشت. سپس به عسکر مُکْرَم رفت. در آنجا علی بن ابان با او روبه‌رو شد. سپاه خلیفه پس از نبردی از کثرت سپاه سیاهان بیمناک شد و عقب نشست، و علی بن ابان به اهواز بازگشت.

اَعْرَتِمْش و مَطْرَبین جامع به سوی پل اربک^۵ رفتند تا از آن بگذرند. خلیل بن ابان برادر خود علی را خیر داد، و علی با سپاه خود به یاری‌اش آمد و جماعتی از یاران خود را در

۲. عبدالله الکردی

۴. کیتونه

۱. عجلان بن ابان

۳. رجب

۵. اپریل

اهواز نهاد. آنان که در اهواز مانده بودند، بی‌مناک شدند و از آنجا به جانب نهر سِدْره^۱ رفتند. علی بن ابان با اغرتمش یک روز نبرد کرد. علی بن ابان به اهواز بازگشت ولی از یاران خود خبری نیافت. کس فرستاد که آنان را بازگرداند. آنان بازنگشتند. اغرتمش بار دیگر جنگ را آغاز کرد و مطربین جامع و جمعی از سردارانش کشته شدند، برای علی بن ابان از سوی صاحب‌الزنج مدد رسید. اغرتمش به ناچار صلحی کرد و بازگشت.

محمد بن عبیدالله الکردی نزد انکلای^۲، پسر صاحب‌الزنج کس فرستاد که دست علی بن ابان را از سر او کوتاه کند. این امر بر خشم او درافزود، جمعی بر سر او فرستاد و خواستار خراج شد، و خود نیز بدان سو در حرکت آمد. محمد از رامهرمز به دورترین پناهگاه‌هایش گریخت. علی بن ابان با سپاه سیاهان به شهر درآمد، و غنائیم بسیار فراچنگ آورد. سپس محمد بن عبیدالله به پرداخت دویست هزار درهم با او مصالحه کرد، و او نیز بازگشت.

چندی بعد، محمد بن عبیدالله از علی بن ابان خواست که او را در جنگ با عشایر بدوی (اکراد) یاری دهد، بدان شرط که همه غنائیم از آن علی باشد. علی برای آنکه محمد بن عبیدالله مرتکب غدر نگردد، از او عهد و سوگندها و گروگان‌ها طلبید. آن‌گاه همراه او با سپاهی روانه نبرد شد. چون آتش جنگ شعله‌ور گردید، اصحاب محمد بن عبیدالله بگریختند. سیاهان نیز پشت کردند و عشایر بدوی از آنان کشتار بسیار کردند. محمد بن عبیدالله کسانی را گماشته بود، که چون سپاه سیاهان بازپس نشست راه بر آنان بگیرند و اموال و سلاح و مرکب‌هایشان را بستانند؛ و آنان چنین کردند.

صاحب‌الزنج چون خبر یافت، نامه‌ای همه تهدید به محمد نوشت. محمد از او بترسید عذر خواست و همه آنچه را که ربوده بود بازپس داد و از بیم، مالی برای یاران صاحب‌الزنج فرستاد، تا از او بخواهند که با او دل خوش کند. صاحب‌الزنج اجابت کرد، بدان شرط که محمد بن عبیدالله در قلمرو خویش دعوت او آشکار کند و محمد نیز چنین کرد.

آن‌گاه علی بن ابان برای محاصره متو^۳ بسیج کرد و آلات حصار فراوان با خود روان ساخت. مسرور البلخی، که در کوره‌های اهواز بود، آگاه شد و لشکر آورد و با علی بن ابان

۲. ابکلای

۱. سرو

۳. مؤنه

مصاف داد. پسر ابان منهزم شد، و هر چه آورده بود در همان جای بنهاد. از سیاهان خلق کثیری کشته شدند. در این حال خبر رسید که موفق به قصد نبرد بدان سوی در حرکت آمده است.

بازستاندن پسر موفق آنچه را صاحب‌الزنج از اعمال دجله گرفته بود چون سیاهان به واسط در آمدند و - چنان‌که گفتیم - در آنجا فساد کردند، موفق پسر خود ابوالعباس را که بعدها بعد از معتمد به خلافت رسید، و معتضد لقب گرفت، در ربیع‌الآخر سال ۲۶۶، با ده هزار سواره و پیاده به جنگ صاحب‌الزنج فرستاد. خود نیز سوار شد و مسافتی از راه مشایعتش کرد. کشتی‌هایی نیز بسیج کرد و از راه دریا همراهش ساخت. سردار این کشتی‌ها نصیر^۱، معروف به ابوحمزه بود. سپاه در حرکت آمد تا با سواران و پیادگان به کشتی‌های صاحب‌الزنج به سرداری جبائی^۲ روبه‌رو شد. اینان در نزدیکی بردودا^۳، در جزیره فرود آمده بودند. سلیمان بن موسی الشعرائی نیز با چنان ساز و برگی به مددش آمد. سیاهان که سپاهی گران‌گرد کرده بودند، در پایین واسط فرود آمدن و منتظر فرصت نشستند. آنان به پیروزی خود یقین داشتند، زیرا پسر موفق را جوانی کارنا آزموده می‌پنداشتند، که در فنون نبرد تجربتی ندارد.

ابوالعباس سوار شد تا اوضاع را بررسی کند. با نصیر روبه‌رو شد که در برابر جماعتی از سیاهان موضع گرفته بود. ابوالعباس نخست رو به گریز نهاد، ولی یکباره بازگشت و بر نصیر بانگ زد که تا چند آنان را مهلت می‌دهد؟ نصیر نیز بازگشت، و ابوالعباس به کشتی نشست و حمله آغاز کرد. سیاهان را درهم شکست و کشتار بسیار کرد، و شش فرسنگ از پی آنان برفت و غنایم گرفت. این نخستین پیروزی او بود.

سلیمان بن جامع به نهر امیر^۴ بازگشت، و سلیمان بن موسی الشعرائی به سوق الخَمیس. ابوالعباس نیز در یک فرسنگی واسط بود، و هر پگاه و شامگاه جنگ درمی‌پیوست. پس سلیمان سپاه بسیج کرد و از سه جانب پیش آمد و خود در کشتی بود. نصیر نیز با کشتی‌های خود بیامد. ابوالعباس نیز در میان خواص خود و امیران سپاه به

۱. نصر

۲. جنائی؛ ابن اثیر: حیات. متن از طبری است.

۳. امین

۴. بردویا؛ ابن اثیر: بردویا

محاذات آنان در ساحل حرکت می‌کرد. چون نبرد درگرفت، شکست در سپاه سیاهان افتاد. کشتی‌هایشان را به غنیمت گرفتند. سلیمان و جبائی^۱ از مرگ جستند و خود را به طهیثا^۲ رسانیدند. ابوالعباس به لشکرگاه خود بازگشت و فرمان داد تا کشتی‌های به غنیمت گرفته شده را تعمیر کنند.

سیاهان در راه اسبان چاه‌هایی کندند و سر آنها را پوشیدند. بعضی از سواران خلیفه در آنها افتادند. این بود که فرمان داده شد که راه دیگرگون کنند. صاحب‌الزنج اصحابش را با فرستادن کشتی‌هایی یاری داد. پس بر سفاین ابوالعباس تاخت آوردند، و چند کشتی را به غنیمت گرفتند. ابوالعباس خود از پی آنان سوار شد و همه کشتی‌های خود را بازپس ستد، و افزون بر آن قریب سی کشتی دیگر هم به غنیمت گرفت و نبرد با آنان را به جد در ایستاد. سلیمان بن جامع به طهیثا تحصن یافت. آنجا را مدینه المنصوره نامید و سلیمان بن موسی الشعرانی در سُوقِ الخَمِیس بود و آنجا را مدینه المنیعه می‌خواندند.

ابوالعباس همواره بر آذوقه‌ای که برای سیاهان از اطراف می‌آوردند، دستبرد می‌زد. روزی سوار شد و به شهر شَعْرانی، که آن را مدینه المنیعه می‌خواندند، رهسپار گردید. نصیر نیز از راه شَط در حرکت آمد. در راه یاران صاحب‌الزنج به هر سو پراکنده شده بودند. جماعتی از سیاهان راه بر او گرفتند و از نزدیک شدنش به شهر مانع شدند. همه روز نبرد دوام داشت. پس شایع کردند که نُصیر کشته شده است، ولی او را از راهی دیگر با جماعتی به شهر داخل شد، و کشتار بسیار کرد و خانه‌ها را به آتش کشید. این خبر را به ابوالعباس دادند. در این حال نُصیر با جمع کثیری از اسیران بیامد و همچنان با سیاهان جنگیدند، تا همه را منهزم ساختند. ابوالعباس به لشکرگاه خود بازگشت. صاحب‌الزنج، نزد علی بن ابان و سلیمان بن جامع پیام فرستاد و فرمان داد تا برای نبرد با ابوالعباس، نیروهای خود را در یک جای گرد آورند.

رفتن مُوَفَّق به جنگ سیاهان و فتح شهرهای منیعه و منصوره

از آن وقت که موفق پسر خود ابوالعباس را به جنگ یاران صاحب‌الزنج فرستاده بود در فرستادن سپاه و ساز و برگ تاخیر کرده بود، و در راه رفع نیازها و بازجست از احوالش، اقدامی ننموده بود. چون شنید سلیمان بن جامع و علی بن ابان برای جنگ با او همدست

۱. جنانی؛ ابن اثیر: حیاتی

۲. طهتا

شده‌اند، خود از بغداد به حرکت آمد. در ماه ربیع‌الاول سال ۲۶۷، به واسط آمد. پسرش ابوالعباس در واسط با او دیدار کرد، و از اوضاع و احوال آگاهش ساخت، و به لشکرگاه خود بازگشت. موفق بر نهر شداد فرود آمد و پسر موفق بر دهانه نهر مساور. دو روز درنگ کرد، سپس ابوالعباس به سوی مدینه‌المنیعه در سوق‌الخمیم در حرکت آمد و از راه شط پیش رفت. سپاهیان صاحب‌الزنج با او روبه‌رو شدند و با او بجنگیدند. در این حال موفق نیز برسید. سپاهان پس از نبردی شکست خوردند، و باز پس نشستند. اصحاب ابوالعباس از پی آنان برفتند، تا به مدینه‌المنیعه درآمدند، و خلق بسیاری را کشتند و باقی را اسیر کردند. سلیمان بن موسی الشعرانی بگریخت و دیگران در نیزارها پنهان شدند. موفق به لشکرگاه خود بازگشت. پنج هزار زن^۱ از زنان مسلمان را از آنان گرفته بود. موفق در مدینه‌المنیعه چاشت خورد، و فرمان غارت داد. شهر را غارت و بارویش را ویران کردند، و خندقش را بیناشتند و هر چه کشتی در آنجا بود آتش زدند، و ذخایر و آذوقه را که حدی نداشت ببردند و به میان سپاهیان خود تقسیم کردند. صاحب‌الزنج به سلیمان بن جامع نامه نوشت، و او را از اینکه به سرنوشت شعرانی دچار شود، برحذر داشت.

جاسوسان برای موفق خبر آوردند که ابن جامع در خوانیت است. موفق خود به صینه^۲ رفت و پسرش ابوالعباس را از راه رودخانه به خوانیت فرستاد. ولی ابن جامع را درنیافتند. تنها دو تن از سرداران سپاه در آنجا بودند، آن‌هم برای حفظ غلات. ابن جامع به طهیتا^۳ یعنی مدینه‌المنصوره رفته بود. ابوالعباس، با جماعتی از سپاه سپاهان که در آنجا بودند نبرد کرد، و نزد پدر بازگردید و خبر بگفت. موفق پسر را فرمود که از پی سلیمان بن جامع برود. او نیز از راه دریا و خشکی از پی او رفت، تا به دو میلی طهیتا رسید. در آنجا سواره به گردش پرداخت، تا جایی مناسب نبرد بیابد، و بر منصوره تاخت آورد. در این حال جماعتی از سپاهان با او روبه‌رو شدند، و گروهی از غلامانش را به اسارت گرفتند.

در این جنگ، ابوالعباس پسر موفق، احمد بن مهدی الجبائی را به تیر بزد و جبائی بمرد. مرگ او در ارکان توان صاحب‌الزنج به مثابه رخنه‌ای بود.

۲. ضبیه

۱. پانزده زن

۳. طهیتا

موفق در روز شنبه آخر ربیع الاول سال ۲۶۷ سپاه خود را تعبیه داد و کشتی‌ها را به دریایی که به مدینه المنصوره می‌پیوست فرستاد. سپس نماز گزارد و به درگاه خدا زاری نمود و پسر خود ابوالعباس را به جانب باروگسیل داشت. مدافعان شهر به دفاع پرداختند ولی پایداری نتوانستند و گریزان به سوی خندق‌ها رفتند و در آنجا سرگرم نبرد شدند تا آنجا که از خندق‌ها نیز واپس نشستند. از سوی دیگر سپاهسانی که در کشتی‌ها بودند از رودخانه به شهر تاختن آوردند و به کشتن و اسیر گرفتن پرداختند. سپاه سردار سیاهان سلیمان بن جامع به قدر یک فرسنگ از شهر دور شد. موفق شهر را در تصرف آورد. ابن جامع و چند تن از یارانش خود را از معرکه برهانیدند. سپاه موفق در جست‌وجوی او تا دجله پیش رفتند. از سیاهان خلق عظیمی کشته و اسیر گشتند. ابوالعباس برای یافتن او از زنان و کودکان کوفه و واسط مدد گرفت، بیش از دو هزار تن در این کار شرکت جستند، هر چه ذخایر و اموال در منصوره یافته بود، همه را میان سپاهیان خود تقسیم کرد، و گروهی از زنان و فرزندان سلیمان را اسیر ساخت. شنیده بود که جماعتی از سیاهان در نیزارهای اطراف پنهان شده‌اند. از پی آنان کس فرستاد. باروی شهر را ویران نمود و خندق‌ها را بینباشت، و هفده روز در آنجا بماند، تا این کارها به پایان آورد. آن‌گاه به واسط بازگشت.

محاصره مدینه الْمُختاره، شهر صاحب الزنج و فتح آن

موفق، سپاه خود را واریسی کرد، و عیوب و ضعف‌های آن را مرتفع ساخت آن‌گاه پسرش ابوالعباس آن سپاه برگرفت، و به شهر صاحب الزنج روان گردید، و برفت تا مشرف بدان شد. وقتی آن همه باروها و خندق‌ها و تنگناها، و آن همه ساز و برگ نبرد و استحکامات و تعداد زیاد جنگجویان را دید، در شگفت شد.

یاران صاحب الزنج از دیدن سپاه موفق در بیم شدند. موفق پسر خود ابوالعباس را با کشتی‌هایی چند بفرستاد، تا به باروی شهر رسید. در آنجا با سنگ‌های منجنیق و دیگر آلات ویرانگر، حتی با دست، در باروی شهر رخنه پدید آوردند. ولی از مقاومت صاحب الزنج و یارانش صحنه‌هایی دیدند که هرگز در خاطرشان نمی‌گنجید. سپاه موفق، پس از دستبردی که زد بازگشت. جماعتی از جنگجویان و ملاحان و دیگر مردم، که خواستار امان بودند، از پی ایشان برفتند. موفق نیز آنان را امان داد و به آنان نیکویی کرد.

شمار امان‌خواهندگان افزون شد، و پی‌درپی از راه رودخانه می‌رفتند. صاحب‌الزنج کسانی را در دهانه نهر گمارد که از رفتن آنان جلوگیری کند. پس سپاه دریایی خود را، به سرداری بهبود [بن عبدالوهاب] روان کرد. ابوالعباس نیز با کشتی‌های خود عزم نبرد کرد. در این نبرد ابوالعباس، بسیاری از یاران صاحب‌الزنج را بکشت و بازگشت. جنگجویان پاره‌ای از کشتی‌ها امان خواسته و تسلیم شدند. ابوالعباس نیز آنان را امان داد، و یک ماه بود، بی آنکه جنگی چنان‌که باید پیش آید.

ابواحمد الموفق، در نیمه ماه شعبان سال ۲۶۷، سپاهیان خود را که قریب به پنجاه هزار تن بودند، از راه دریا و خشکی آماده پیکار کرد. سپاهیان صاحب‌الزنج سی هزار تن بودند؛ ابواحمد موفق، در برابر سپاه بایستاد و فریاد زد که همه را جز صاحب‌الزنج امان می‌دهد. همچنین امان‌نامه‌هایی نوشتند و بر پیکان تیر بستند و به لشکرگاه صاحب‌الزنج افکندند. بسیاری از سپاهان صاحب‌الزنج تسلیم امان شدند، و این بار نیز هیچ نبردی درنگرفت.

موفق از آنجا که بود در حرکت آمد و در نزدیکی مختاره فرود آمد و به ساختن خانه‌ها و کشتی‌ها شروع نمود، و شهری به نام موفقیه را پی افکند. بنای شهر را تمام کرد و مسجد جامعی مرتفع در آن ساخت، و نوشت تا از اطراف اموال و آذوقه و علوفه بدان کشند. یک ماه نبرد را به تأخیر افکند، و همچنان به تهیه ساز و برگ مشغول بود. چون شهر ساخته آمد، بازرگانان از اطراف به آنجا آمدند، و دکان‌ها و بازارهای آن به رونق آمد و انواع چیزها در آنجا فراوان شد.

آن‌گاه موفق پسر خود ابوالعباس را به جنگ با سپاهانی که بیرون از مختاره بودند، فرمان داد. ابوالعباس نبرد آغاز کرد و کشتار بسیار نمود. بسیاری از آنان امان خواستند. ابوالعباس امانشان داد و مال و خلعت عطا کرد. موفق چند روز همچنان جنگجویان را در محاصره گرفته بود، و آنانی را که امان می‌خواستند، امان می‌داد و صلح و عطا ارزانی می‌داشت.

سپاهان در یکی از روزها راه بر کسانی که آذوقه به شهر موفقیه می‌بردند، بگرفتند. این بود که موفق برای امنیت راه‌ها چند کشتی به سرداری پسرش ابوالعباس به نگهداری دهانه‌های نهرها بگماشت. گروهی از سپاهان بر سپاه نصیر دستبرد زدند، ولی از لشکر خلیفه شکست خوردند، و یکی از سردارانشان را اسیر کردند، و تیرباران نمودند. آنان که

امان می خواستند همچنان از پی هم می آمدند، چنانکه در آخر رمضان شمارشان به پنجاه هزار تن رسید.

صاحب الزنج، با علی بن ابان سپاهی فرستاد، تا چون جنگ آغاز شود اینان از پشت سر حمله کنند. کسی این خبر را به موفق داد. او پسر خود ابوالعباس را بفرستاد. ابوالعباس سیاهان را فروکوفت. موفق اسیران را با سرهای بریده در کشتی ها قرار داد، و چنانکه صاحب الزنج تواند دید، از رودخانه عبور داد. یاران صاحب الزنج پنداشتند که این یک حيله است و آنان را زیر باران منجنیق ها گرفتند و چون به حقیقت حال آگاه شدند، خروش بر آوردند.

میان ابوالعباس و صاحب الزنج پی در پی نبردهایی در می گرفت، و هر بار پیروزی نصیب سپاه خلیفه می شد، تا آنجا که همه راه های آذوقه بر روی صاحب الزنج بسته شد، و محاصره مدت گرفت. جماعتی از سران سپاهش، چون محمد بن الحارث القمی، و احمد الیزبوعی امان خواسته، تسلیم شدند. این محمد الحارث القمی، از سرداران دلیر او بود. نگهداری بارو را، از آن سو که مقابل سپاه موفق بود، او به عهده داشت. موفق تسلیم شدگان را امان داد و صلّه و خلعت بخشید.

صاحب الزنج، دو تن از سرداران خود را با ده هزار تن فرستاد، که از سه جانب بر بطیحه بتازند، و از آنجا راهی بگشایند، تا راه آمدوشد آذوقه را بر سپاه موفق بریندند. این خبر به موفق رسید و سپاهی همراه غلام خود به سوی آنان فرستاد. سپاهیان صاحب الزنج، در اینجا نیز شکسته شدند و بسیاری کشته و اسیر گردیدند، و چهار صد کشتی خود را از دست دادند.

چون شمار امان خواهندگان افزون گردید، صاحب الزنج جماعتی از یاران خود را برگماشت، تا راه های فرار را فروبندند. چون محاصره به درازا کشید، و سخت به تنگنا افتادند، گروهی از سرداران نزد موفق کس فرستادند، و امان طلبیدند، و چنان نهادند که آنان نبرد آغاز کنند، تا اینان راهی برای گریز بیابند. موفق پسر خود ابوالعباس را به رودخانه غربی، که علی بن ابان در آنجا موضع داشت، فرستاد. جنگ شدت گرفت و ابوالعباس بر علی بن ابان پیروز شد. صاحب الزنج سلیمان بن جامع را به یاری او فرستاد، و تا پایان روز جدال و آویز ادامه یافت؛ و در پایان، ظفر از آن ابوالعباس بود. در این فرصت جماعتی که امان خواسته و وعده نهاده بودند، خود را به او رسانیدند.

ابوالعباس به شهر روی نهاد، و چون سیاهان شمارشان را اندک یافتند، به طمع غلبه بر آنان آهنگ نبرد کردند. در این احوال از جانب موفق مدد رسید و ابوالعباس پیروزی یافت. ابن جامع با سپاه خود از نهر بالا آمد، و از پشت سر ابوالعباس را مورد حمله قرار داد و کوس بزد. ابوالعباس منهزم شد. سیاهانی که گریخته بودند بازگشتند و گروهی از غلامان موفق را اسیر کردند و شماری از علم‌هایشان را گرفتند. ابوالعباس از سپاهیان خود به دفاع پرداخت، تا نجات یافتند. پس از این واقعه سیاهان نیرومند شدند. موفق برای حرکت به شهرشان، سپاه خود را نیک ترمیم کرد.

از بامداد روز آخر ذوالحجه، سپاه خلیفه صف‌آرایی کرد و هر چه توانست از کشتی‌ها و گذرگاه‌ها (پل‌ها) و دیگر سلاح‌ها بسیج کرد، و به سوی بارو در حرکت آمد آنکلای^۱. پسر صاحب‌الزنج و سلیمان بن جامع و علی بن أبان، دفاع از شهر را بر عهده داشتند و منجنیق‌ها و دیگر آلات نبرد راست کرده بودند. موفق غلامان خود را فرمان داد که به بارو نزدیک شوند. آنان که میان خود و بارو، نهر الانتراک را دیدند عقب نشستند. موفق بر آنان بانگ زد، و آنان شناکنان از رود گذشتند، و یکی از ارکان بارو را ویران کرده، بر آن بالا رفتند، و در تصرفش آوردند، و علم موفق را بر سر آن زدند. و هر چه از آلات نبرد یافتند بسوختند و خلق عظیمی از مدافعان را کشتند.

ابوالعباس در ناحیه دیگر قتال می‌کرد و علی بن أبان با او درگیر بود، در لشکر علی بن ابان نیز شکست افتاد و ابوالعباس به بارو رسید. آن را بشکافتند و به شهر درآمدند، ولی در درون شهر با سلیمان بن جامع برخورد کردند. ابن جامع آنان را به جای نخستینشان بازگردانید.

گروهی که کار ویران کردن باروها را برعهده داشتند، برسیدند و چند جای بارو را سوراخ کردند، و بر روی خندق‌ها پل‌هایی نصب کردند، تا جنگجویان از آن بگذشتند. سپاه صاحب‌الزنج از بارو دور شد. سپاه موفق تا خانه ابن سمعان آنان را تعقیب کرد، و فروکوفت. یاران موفق خانه را بگرفتند و آتش زدند. سیاهان در آنجا به نبرد پرداختند، ولی از آنجا منهزم شدند و تا آستان صاحب‌الزنج پس نشستند. صاحب‌الزنج در آنجا سوار شد. یارانش از گردش گریخته بودند. چون شب تاریک شد، موفق فرمان داد تا سپاهیان‌ش بازگردند.

۱. ابکلای

ابوالعباس که امان خواستگان را به کشتی‌ها سوار می‌کرد، درنگش به درازا کشید. گروهی از سیاهان از پی آنان رفتند، و کشتی‌های آخر را به چنگ آوردند.

بهبود، که در برابر مسرور البلخی می‌جنگید، به پیروزی‌هایی هم دست یافت، ولی گروهی دیگر از سیاهان و اعراب امان طلبیدند و به بصره گریختند. از آن جمله بود زیحان بن صالح المَغرَبی^۱. موفق او و دیگران را امان داد و به آنان احسان کرد و ریحان به ابوالعباس پیوست.

در محرم [سال ۲۶۸]، یکی از سرداران صاحب‌الزنج، و یار مورد اعتماد او جعفر بن ابراهیم معروف به السَّجَّان، از موفق امان خواست و تسلیم شد. موفق او را بناخت و با یکی از کشتی‌ها به جانب قصر صاحب‌الزنج روانه‌اش گردانید، او چند روز درنگ کرد و در این باب با سیاهان به گفت‌وگو پرداخت. موفق نیز فرصت را غنیمت شمرد و به اصلاح حال لشکر خود پرداخت. در نیمه ماه ربیع‌الثانی قصد شهر صاحب‌الزنج نمود و سرداران خود را، همراه با نقابان و قلعه‌کوبان و از پس آنان تیراندازی که از آنان حمایت می‌کردند، روانه بارو ساخت. اینان بارو را سوراخ کردند، و با سیاهانی که آن سوی بارو سرگرم نبرد بودند، جنگی سخت کردند. عاقبت آنان را شکست دادند و تا مسافتی دورتر از روز پیش ایشان را منهزم ساختند. اما سیاهان بازگشتند و از درون کمینگاه‌ها نبرد را آغاز کردند.

یاران موفق پس از تلفات زیاد به سمت دجله بازگشتند. موفق به شهر خود موفقیه بازگشت، و از اینکه یارانش بی‌اجازت او قدم به کارزار نهاده بودند ملامتشان نمود. آن‌گاه به موفق خبر رسید که برخی از اعراب بنی‌تمیم برای سیاهان آذوقه می‌برند. موفق بر سر بنی‌تمیم لشکری فرستاد، و از آنان کشتار بسیار کرد و جمعی را نیز اسیر گرفت و اسیران را نیز به قتل آورد. بدین سان راه هرگونه خوردنی بر روی سیاهان بسته شد، و محاصره آنان را در رنجی سخت افکند. کسانی که هر روز امان می‌طلبیدند افزون شدند، و یاران او در قریه‌ها و شهرها پراکنده گردیدند. موفق نیز داعیان خود را به میان آنان فرستاد. هر کس سر به فرمان نمی‌نهاد، خونش را می‌ریختند و از سوی دیگر امان‌خواهندگان را به انواع می‌نواختند تا هر چه بیشتر آنان را جلب کنند. موفق و پسرش همچنان نبرد با صاحب‌الزنج را پی گرفتند. بهبود بن عبدالوهاب^۲ در

۱. المعری

۲. عبدالواحد

یکی از این جنگ‌ها کشته شد. کشته‌شدن او در شمار یکی از پیروزی‌های موفق بود. شیوه بهبود آن بود که به کشتی می‌نشست و بر آن علمی چون علم‌های سپاه موفق می‌زد، و به لشکر موفق نزدیک می‌شد، و بدین فریب بعضی از کشتی‌های دشمن را تاراج می‌نمود. تا یک روز به دست ابوالعباس افتاد، ولی سخت ماهرانه خویشتن را برهانید و بار دیگر کار دستبرد به کشتی‌ها را به شیوه معهود خویش از سر گرفت. روزی در حال درگیری غلامی نیزه‌ای بر او زد و او در آب افتاد. یارانش او را از آب بیرون کشیدند، ولی او در برابرشان بمرد. موفق غلامی را که او را نیزه زده بود، جایزه‌ای کرامند داد و دیگر اهل کشتی را به جایزه‌هایی بنواخت.

چون بهبود کشته شد، صاحب‌الزنج برخی از اصحاب او را گرفت و از آنان اموال بهبود را مطالبه کرد، و آنان را بزد. این امر سبب شد که یارانش از او برمند و دسته دسته بگریزند و نزد موفق روند. موفق نیز آنان را صله می‌داد و همواره برای جلب قلوب دیگران آوای امان سر می‌داد.

موفق عزم آن کرد که از جانب غربی بر سر صاحب‌الزنج لشکر کشد. اما راه پوشیده در نخل‌ها بود. فرمان داد تا نخل‌ها را ببرند و گرداگرد لشکرگاه خود خندق‌ها کند، تا از شبیخون در امان ماند. ولی رفتن به سوی صاحب‌الزنج را از این راه بس دشوار یافت. زیرا راه‌ها تنگ و پر خطر و لغزنده بود. و از دیگر سویاران صاحب‌الزنج به پیچ و خم‌های آن آگاه بودند، و سپاهیان او ناآگاه. این بود که راه دیگر در پیش گرفت، چنان‌که به باروهای شهر او حمله برد. و تا راه گشوده شود، از بارویی که برکنار نهر منکی^۱ بود نبرد آغاز کرد، و خود نیز به تن خویش، در ویران‌ساختن آن شرکت جست. جنگ سخت شد و شمار کشتگان و مجروحان به غایت رسید.

بر رودخانه دو پل بود، که یاران صاحب‌الزنج از آنها می‌گذشتند و بر سپاه موفق می‌تاختند و باز می‌گشتند و چون سپاهیان موفق از پی آنان از پل می‌گذشتند، کشتارشان می‌کردند. موفق فرمان داد آن دو پل را ویران کنند، و ویران کردند.

بالآخره توانستند چند بارو را ویران سازند، و به درون شهر رخنه کنند و خود را به خانه ابن سمعان، که خزاین و دواوین صاحب‌الزنج در آنجا بودند، برسانند. از آنجا به مسجد جامع رفتند و ویرانش ساختند. از یاران صاحب‌الزنج، جمعی دل بر هلاک

۱. سلمی

نهادند، تا شاید نگذارند منبر او را از مسجد بیرون برند، ولی نتوانستند. منبر را نزد موفق بردند. موفق فرمان داد تا هر چه بیشتر باروها را ویران کنند. کم‌کم نشانه‌های پیروزی آشکار شد. در این روز تیری بر سینه موفق نشست. این واقعه پنج روز باقی مانده از جمادی الاولی سال ۲۶۹، اتفاق افتاد. موفق به لشکرگاه خود بازگشت. اما تا لشکریان خود را قویدل گرداند، روز دیگر با آن ریش که بر سینه داشت به آوردگاه آمد، اما یارای ایستادنش نبود. به بستر بازگشت و این امر سبب اضطراب در لشکر او شد. گفتند بهتر است به بغداد برگردد و او امتناع کرد. موفق سه ماه همچنان در بستر بود و روی از لشکر پوشیده می‌داشت، تا جراحتش شفا یافت.

چون به کارزار بازگشت، دید که یاران صاحب‌الزنج هر چه از باروها ویران کرده بودند، بار دیگر مرمت کرده‌اند. موفق بار دیگر فرمان داد باروها را ویران و جنگ را از کرانه رود منکی آغاز کنند. صاحب‌الزنج یقین داشت که این بار نیز از این سو حمله خواهند کرد. موفق روزی برای نبرد سوار شد و کشتی‌های خود را از پایین نهر ابوالخصیب فرستاد، تا به یکی از قصرهای آن دست یافتند. آتش در آن زدند و هر چه بود تاراج کردند و بسیاری از زنانی را که در آنجا بودند، بر بودند.

موفق در پایان همان روز پیروزمند بازگشت. پگاه روز دیگر، جنگ را آغاز کرد. پیشروان لشکر به خانه آنکلای، پسر صاحب‌الزنج رسیدند. خانه او پیوسته به خانه پدرش بود. ابن ابان فرمان داد تا بر راه‌هایی که سپاهیان موفق از آنها می‌گذشتند، آب بیندازند، و خندق‌هایی حفر کنند، تا راه بر آنان بریندند. موفق فرمود تا خندق‌ها و نهرها را پر کنند و آهنگ آتش‌زدن قصر صاحب‌الزنج کرد. نخست می‌خواست از راه دجله بیاید، ولی کثرت مدافعان او را از هر اقدامی بازداشت. آن‌گاه فرمان داد تا بر کشتی‌ها سقف بزنند و روی آن را داروهایی که مانع احتراق است بمالند، و جمعی از دلیران سپاه خود را به کشتی‌ها نشانند و شب را به روز آوردند، تا بامداد روز بعد حمله را آغاز کنند. در شامگاه این روز محمدبن سمعان که کاتب صاحب‌الزنج بود آمد و امان خواست. روز دیگر که جنگ آغاز کردند، موفق پسر خود ابوالعباس را فرمان داد که خانه‌های سرداران را که به قصر صاحب‌الزنج پیوسته بود، آتش زنند، تا آنان بدان آتش مشغول شوند، و از یاری صاحب‌الزنج باز مانند. کشتی‌هایی که آنها را به ماده مانع احتراق آلوده بودند، به قصر صاحب‌الزنج نزدیک شدند و پنجره‌ها و بناهای بیرونی را آتش زدند و آتش شعله

کشید. آنان نیز به کشتی‌ها آتش افکندند، ولی مؤثر نیفتاد. چون آب روی به نقصان نهاد (جزر شد) فرمود تا کشتی‌ها بازگردند. روز دیگر پیامدند و خانه‌هایی را که مشرف به دجله بودند به آتش کشیدند. قصر نیز آتش گرفت و صاحب‌الزنج و یارانش بگریختند، و هر چه در قصرها داشتند به آتش سپردند. سپاهیان موفق به قصرهای نیمه‌سوخته درآمدند و هر چه مانده بود غارت کردند، و گروهی از زنان را نیز نجات دادند. قصر انکلای پسر او نیز در آتش بسوخت. شامگاهان موفق شادمان بازگشت.

موفق، دیگر روز از پگاه نبرد را آغاز نمود. نصیر فرمانده کشتی‌ها را گفت که آهنگ پلی کند، که صاحب‌الزنج بر نهر ابوالخصیب پایین‌تر از پل‌های دیگر ساخته بود، تا آنجا را در تصرف آرند. آن‌گاه سپاه را از چند سو به پیشروی واداشت.

در آغاز مد، نصیر به نهر ابوالخصیب داخل شد. آب بالا آمده بود کشتی او را ببرد و به پل زد. کشتی‌های دیگر از پی در رسیدند، در حالی که بازگشتن نمی‌توانستند، و با کشتی نصیر برخورد کردند، و ملاحان را دست از کار بماند.

یاران صاحب‌الزنج فرصت را مغتنم شمرده و قصد قتال آنان کردند. ملاحان از بیم خود را در آب می‌افکندند. نصیر نیز خود را در آب افکند و غرق شد. سلیمان بن جامع، در آن روز نبردی جانانه کرد، ولی مجروح و منهزم شد و در آتش افتاد و بسوخت، اما با کوششی شگفت خود را برهانید.

موفق، سالم بازگشت. اما به درد مفاصل مبتلا شده بود، و تا ماه شعبان همان سال با آن درد دست به گریبان بود، و در این مدت از جنگ پای بیرون کشیده بود. صاحب‌الزنج در این مدت آن پل را استوارتر ساخت، و روبه‌روی آن، کنار دیواره‌های رود، سنگ ریخت، چنان‌که حرکت کشتی‌ها به دشواری انجام پذیرد.

موفق، گروهی را از جانب شرقی نهر ابوالخصیب فرستاد، و گروهی را از سوی غربی آن. و جماعتی کارگر و نجار نیز بفرستاد و چند کشتی را از نی بینباشت و نی‌ها را به نفت بیالود، تا در آنها آتش زند، و پل را به آتش کشد. نجاران نیز پایه‌ها را ببرند. سپاهیان را نیز از چند سو بفرستاد، تا نگذارند یاران صاحب‌الزنج از تخریب پل مانع شوند. اینان در روز دهم شوال کار خود را آغاز کردند، و به سوی پل در حرکت آمدند. انکلای پسر صاحب‌الزنج و ابن ابان و ابن جامع، به دفاع از پل پرداختند؛ زیرا نیک می‌دانستند که اگر

آن پل را ویران سازند، چه زیان‌هایی از آن بر می‌خیزد.

جنگ تا شب ادامه یافت. سپاهیان موفق پیروز شدند، و در پل شکست آوردند. سپس راه را گشودند، و کشتی‌های پر از نی را به زیر پل کشیدند، و آتش در آنها زدند. آتش پل را درگرفت. نجاران نیز مدد کردند تا پل فرو ریخت و راه فرارفتن کشتی‌ها در نهر آسان شد. در این روز از سپاه صاحب‌الزنج بسیاری کشته شدند، و جماعتی نیز امان خواستند. پس از ویران شدن پل و سوختن قصرها، صاحب‌الزنج به جانب شرقی نهر ابوالخصیب نقل مکان کرد. نیز بازارهای خود را بدان سو آورد.

موفق، کار را بر آنان سخت گرفت، چنان‌که راه آذوقه مسدود شد و خوردنی نایاب؛ به حدی که گوشت یکدیگر را می‌خوردند. موفق قصد آن کرد که جانب شرقی را نیز همانند جانب غربی به آتش کشد، این بود که با ساز و برگ تمام روانه خانه حمدانی شد. آنجا موضعی استوار بود، با انواع آلات نبرد. چون نزدیک شد به سبب بلندی بارو، دست‌یافتن بدان را میسر ندید. کمند افکندند و چند علم، از علم‌های فراز بارو را سرنگون کردند جنگجویان که چنان دیدند بگریختند، و نفت‌اندازان آلات نبرد را که بر باروها بود، آتش زدند، و هر چه اثاث و متاع بود غارت کردند. حریق به خانه‌های اطراف سرایت کرد. جماعتی از نزدیکان صاحب‌الزنج از موفق امان خواستند و او امانشان داد. آنان موفق را به بازار بزرگ، که پیوسته به پل اول بود و مبارکه نام داشت، راهنمایی کردند. بازرگانانی که قوام کارشان بودند در آنجا اقامت داشتند. موفق به قصد آتش زدن بازار آهنگ آنجا کرد. سپاهان به سختی در برابر آنان به دفاع پرداختند. سپاهیان موفق، آتش در آن بازار زدند و آتش‌سوزی تا پایان روز دوام داشت.

موفق بازگشت. بازرگانان هر چه از امتعه و اموال خود مانده بود، به ناحیه بالای شهر حمل کردند. صاحب‌الزنج پس از این دستبرد، به مستحکم ساختن مواضع خود پرداخت. خندق‌ها کند، و پرتگاه‌ها ساخت؛ چنان‌که در جانب غربی چنان کرده بود. خندقی عریض حفر کرد، و خانه‌های اصحاب خود را بر ساحل غربی نهر، در پناه این خندق قرار داد. چون بار دیگر جنگ درگرفت، پس از نبردی سخت، موفق باقی بارو را سوراخ کرد، و به جانب غربی نهر راه یافت. در آنجا دژی استوار بود، که صاحب‌الزنج جمعی از اصحاب دلیر خود را در آن جای داده بود. اینان هر بار بیرون می‌آمدند و بر سپاه موفق تاخت می‌آوردند و جمعی را می‌کشتند. موفق آهنگ ویران ساختن آن دژ را

داشت. بدین مقصود سپاهی گران بسیج کرد و از دریا و خشکی دژ را در محاصره گرفت. صاحب‌الزنج، مهلبی و ابن جامع را به یاری جنگجویان دژ فرستاد، ولی پایداری نتوانستند، و دژ به دست سپاهیان خلیفه افتاد، اینان از سپاهیان خلق کثیری را کشتند، و بسیاری از زنان و کودکان را بردند، پس از تسخیر دژ. موفق پیروزمندانه به لشکرگاه خود بازگشت.

استیلای موفق بر جانب غربی

موفق، باروی خانه صاحب‌الزنج را ویران کرد تا راه‌ها را برای جنگ توسعه دهند. پل اول را که بر نهر ابوالخصیب بود ویران ساخت، تا بتوانند به یکدیگر مدد رسانند. به هنگام آتش‌زدن این پل نبردی سهمناک درگرفت. موفق کشتی‌هایی پر از نی آغشته به نفت، ترتیب داد و آنها را با نیروهایی که به مدد آمده بودند، به سوی پل روان ساخت ولی سپاهان پیشدستی نمودند و آنها را غرق کردند. موفق خود سوار شد و به دهانه نهر ابوالخصیب رفت، سپاهیان از دو سوی غربی و شرقی آمدند، تا به پل رسیدند. انکلای پسر صاحب‌الزنج و سلیمان بن جامع از جانب غربی پل دفاع می‌کردند. با این همه سپاهیان موفق، توانستند پل را آتش زنند. جانب شرقی را نیز به آتش کشیدند. همچنین کارگاهی را که برای تعمیر کشتی‌ها ساخته بودند، و زندانی را که در آنجا بود، همه را در شعله‌های آتش بسوختند. صاحب‌الزنج و یارانش از جانب غربی بیرون رفتند. بسیاری از سردارانش امان خواستند و موفق امانشان داد. اینان از پی یکدیگر می‌گریختند، و خود را تسلیم می‌کردند حتی قاضی او نیز بگریخت. صاحب‌الزنج جمعی را به نگهبانی پل دوم برگماشت. موفق آتش‌زدن این پل را، به فرزندش ابوالعباس واگذاشت. ابوالعباس با آلات و عدتی درخور، آهنگ تخریب پل کرد. در جانب غربی، انکلای و سلیمان بن جامع در مقابل او بودند. اسد، غلام موفق، از جانب غربی آمد. از این جانب صاحب‌الزنج خود و مهلبی دفاع می‌کردند. کشتی‌ها به درون نهر آمدند، و با مدافعان پل نبرد آغاز کردند. ابن جامع و انکلای منهزم شدند، و دشمن آتش در پل زد. آن دو خود را در آب افکندند و برهانیدند؛ ولی از یارانشان خلقی کثیر در آب غرق شدند. چون پل آتش گرفت، آتش به خانه‌ها و قصرهایشان و بازارهایشان نیز درگرفت. سپاهیان خلیفه از دو سو حمله کردند، و هر چه بود غارت نمودند، و هر که در حبس او بود از زن و مرد،

برهانیدند. هر چه کشتی در نهر ابوالخصیب بود به دجله راندند. یاران موفق آنها را نیز تاراج کردند، انکلای پسر صاحب‌الزنج امان خواست. چون پدرش بشنید، ملامتش کرد و از آن کار منعش نمود. سلیمان بن موسی الشعرانی، از سرداران سیاهان نیز امان طلبید. موفق پس از درنگی دراز پذیرفت. چون سلیمان بن موسی بیرون آمد، گروهی از یاران صاحب‌الزنج نیز از پی او روان شدند. صاحب‌الزنج مانع آمد، ولی آنان به موفق پیوستند، و موفق نیز آنان را به نیکویی پذیرا گردید. از پی او، شُبُل بن سالم نیز، که از سرداران بود، امان خواست. امان خواستن اینان بر صاحب‌الزنج و دیگر یارانش گران آمد. این شُبُل، چون به موفق پیوست، همراه با گروه‌هایی می‌آمد و بر سپاه صاحب‌الزنج می‌تاخت و خرابی‌ها و کشتارها به بار می‌آورد.

استیلای موفق بر جانب شرقی

در خلال این نبردها، یاران موفق کوشیدند تا در آن راه‌ها و دره‌ها و تنگه‌ها، با همه دشواری و لغزندگی که داشتند، راه یابند. موفق اینک قصد کرده بود که به جانب شرقی نهر ابوالخصیب راه یابد. برای این مقصود، سرانی را که امان خواسته بودند، طلب داشت تا از آنان راه پرسد؛ زیرا اینان بهتر از دیگران بدان ناحیه آگاه بودند، و ایشان را وعده احسان و افزونی در عطا داد. اینان پذیرا آمدند و از او خواستند برای نبرد، ایشان را جایی جدا از دیگران دهد، تا مراتب نیک خدمتی آنان معلوم و مشخص گردد.

موفق، کشتی‌ها را از هر سوگرد آورد. ده هزار ملاح مزدور بودند. پسر خود ابوالعباس را به قصد تسخیر جانب شرقی شهر صاحب‌الزنج، نامزد کرد سپس به خانه مهلبی رفت. او را صد و پنجاه کشتی در اطاعت بود. همه را از دلیرترین غلامانش پر کرده بود. ده هزار جنگجو برگزید، و فرمان داد از دو سوی رود بالا روند تا در احوال دشمن بنگرند. موفق در هشتم ماه ذوالقعدة نبرد آغاز کرد. مدتی میان دو سپاه جنگ بود، و از هر دو سو پایداری بود. آن‌گاه یاران صاحب‌الزنج واپس نشستند، و خلقی از آنان کشته شدند، و خلقی اسیر گردیدند، و همه اسیران را کشتند. موفق با همه ساز و برگ خود، به خانه صاحب‌الزنج حمله آورد. صاحب‌الزنج، همه یارانش را برای مدافعه گرد آورده بود، ولی فایدتی نبخشید. منهزم شدند و خانه را تسلیم کردند. سپاهیان موفق آن را غارت نمودند، و زن و فرزندش را اسیر کردند. شمار اینان بیست تن بود. آن‌گاه به خانه مهلبی

روی آورد و آنجا را نیز به غارت داد. یاران موفق به انتقال متاعی که غارت کرده بودند، به درون کشتی‌ها مشغول شدند. این امر یاران صاحب‌الزنج را به طمع حمله انداخت. بازگشتند و آنان را به جای نخستشان بازگردانیدند. نبرد تا شامگاه ادامه داشت. موفق غلامان خود را به حمله‌ای صعب فرمان داد. یاران صاحب‌الزنج منهزم گشتند، و تا خانه او بازپس نشستند. موفق به لشکرگاهش بازگشت. در آنجا نامه لؤلؤ، غلام احمد بن طولون به دستش رسید که اجازت خواسته بود به یاری او آید. موفق جنگ را تا رسیدن او به تأخیر افکند.

کشته شدن صاحب‌الزنج

در سوم محرم سال ۲۷۰، غلام ابن طولون برسید، با سپاهی گران. موفق آنان را به نیکویی فرود آورد، و هر یک را برحسب مرتبه‌اش راتبه و ارزاق داد و گفت برای نبرد با صاحب‌الزنج آماده باشند.

چون موفق بر نهر ابوالخصیب استیلای یافت و پل‌هایی را که بر روی آن بود بیرید، صاحب‌الزنج فرمان داد که در دو سوی رود دیواره‌هایی برآورند تا رودخانه تنگ شود، و حرکت کشتی‌ها در آن میسر نگردد. بنابراین پیشروی از راه آب، منوط به آن بود که دیواره‌ها را بردارند. این کار زمانی دراز مدت گرفت، و یاران صاحب‌الزنج همچنان از آن دفاع می‌کردند. موفق، لؤلؤ را بدین مهم نامزد کرد، تا سپاهیان را از آن تنگناها پیش برد. آنان نیز رنجی فراوان تحمل کردند، تا خود را به سپاه صاحب‌الزنج رسانیدند. موفق هر روز بر سپاه خصم می‌تاخت و جنگجویانشان را می‌کشت و خانه‌هایشان را آتش می‌زد و آنان را که اسیر می‌شدند به قتل می‌آورد. در جانب غرب، بقایایی از بناها و مزارع مانده بود و در آنها جماعتی به نگهبانی اشتغال داشتند. ابوالعباس پیش رفت و بر آنان ضربتی سخت فرود آورد، چنان‌که تنها کسانی زنده ماندند که توانستند بگریزند. آن‌گاه موفق راه‌بندها را به آتش کشید، و قصد روبه‌رو شدن با صاحب‌الزنج نمود. پسرش ابوالعباس را به سرای مهلبی فرستاد، و امان‌خواستگان را به فرمان شبل بن سالم نهاد، و فرمان داد که برای آغاز نبرد، منتظر دمیدن در بوق باشند. عَلم سیاه را بر فراز بام کرمانی زد، و چون همه جا استوار گردید، از دریا و خشکی حمله آغاز کرد، و در بوق دمید. این واقعه در سه روز باقی مانده از ماه محرم سال ۲۷۰ بود.

تنور جنگ تافتن گرفت. یاران صاحب‌الزنج منهزم گشتند و شماری عظیم یا کشته شدند، یا در آب غرق گشتند. موفق بر شهر غلبه یافت و اسیران را آزاد کرد. در عوض خلیل و ابن ابان با همه زن و فرزندانشان را اسیر کردند.

صاحب‌الزنج و پسرش انکلای و سلیمان‌بن جامع و دیگر سرداران او، به جایی درنهر سفیانی رفتند. آنجا را برای روزی که دشمن بر شهر تسلط یابد آماده کرده بودند. موفق با کشتی‌ها از آب، و لؤلؤ از خشکی بدانجای روی نهادند. موفق خود را با اسب به آب زد و یارانش نیز از پی او درآمدند و بر صاحب‌الزنج و یارانش حمله‌ای سخت کردند، تا از نهر سفیانی بیرون رفتند، و به کوهی که آن سوی رود بود پناه جستند. لؤلؤ بازگشت، و موفق او را سپاس گفت و بر مرتبه‌اش درافزود، و مردم بدین پیروزی شادمان شدند.

آن‌گاه موفق یاران خود را گرد آورد، و از اینکه از او دور افتاده بودند آنان را سرزنش کرد. آنها گفتند، پنداشته بودیم که او بازگشته است. آن‌گاه سوگند خوردند که رزم را پای دارند تا پیروز شوند. و از موفق طلب کردند که کشتی‌هایی را که با آنها به رزمگاه آمده‌اند، بازگرداند، تا آنان هوای بازگشتن از سر به درکنند، و دل به مرگ نهاده، تا پایان مقاومت ورزند. موفق چنین وعده داد. بامداد روز سوم صفر، کشتی‌ها را تعبیه داد و به رزمگاه فرستاد. سپس کشتی‌ها را بازگردانید. لشکر پیش رفت، تا آنجا که با صاحب‌الزنج و یارانش روبه‌رو شدند. نبردی خونین آغاز شد. از یاران صاحب‌الزنج بسیاری کشته و اسیر گردیدند، و بعضی به اطراف پراکنده شدند. جماعتی نیز از یاران یکدل و همراه او سخت مقاومت می‌نمودند. مهلبی از آن جمله بود. انکلای و سلیمان‌بن جامع نیز برفتند، و با هر یک، جماعتی از سپاه نیز همراه شدند. اینان با ابوالعباس، پسر موفق روبه‌رو گردیدند. این جامع اسیر شد. سپس ابراهیم‌بن جعفر الهمدانی نیز به اسارت افتاد.

صاحب‌الزنج با کسانی که هنوز با او مانده بودند حمله‌ای کردند؛ چنان‌که سپاهیان دشمن را از جای خود بجنبانید، ولی چون سخت ناتوان شده بودند واپس نشستند و موفق از پی آنان روان شد، و تا آخر نهر ابوالخصیب برفت. در آنجا غلامی از یاران لؤلؤ، نزد او آمد و سر صاحب‌الزنج را پیش او نهاد.

انکلای و مهلبی به سوی دیناری رفتند. موفق سپاه خود را به طلب آنان فرستاد تا همه را دستگیر کردند. جمعاً حدود پنج هزار نفر بودند. همه آنان را بند برنهادند.

دَرَمَوَيْه^۱، که از سرداران صاحب‌الزنج بود امان خواست. او در ناحیه بَطِيحَه، در میان نِزار و باتلاق‌ها پنهان شده بود، و کاروانیان را می‌ترسانید و غارت می‌کرد، و کسانی را که می‌خواستند به شهر موفقیه بیایند، به وحشت می‌انداخت. چون از کشته‌شدن صاحب‌الزنج آگاه شد، ناچار کس فرستاد و امان خواست. موفق امانش داد و او توبه کرد و پس از توبه هر چه از هر کس گرفته بود بدو باز پس داد. موفق فرمان داد تا ندا دهند که سیاهان به موطن خود بازگردند. آنان نیز بازگشتند. موفق در شهر موفقیه درنگ کرد، تا مردم از بودن او احساس دلگرمی کنند. آنگاه محمد بن حماد را بر کوره‌های بصره و اُبله امارت داد. پسر خود ابوالعباس را به بغداد فرستاد، و او در نیمه جمادی‌الاولی سال ۲۷۰، به بغداد داخل شد.

خروج صاحب‌الزنج در رمضان سال ۲۵۵ بود و کشته‌شدن او در اول صفر سال ۲۷۰. مدت دولت او چهارده سال و چهارماه بود^۲.

حکومت اسحاق بن کنداج^۳ بر موصل

چون احمد بن موسی بن بغا به جزیره رفت و موسی بن اوتامش بر دیار ربیعہ امارت یافت، اسحاق بن کنداج خشمگین شد و از سپاه خود جدا گردید و برکردان یعقوبیه زد، و اموالشان را غارت کرد. سپس با ابن مساور خارجی روبه‌رو شد، و او را به قتل آورد. آنگاه به موصل رفت، و از مردم آن طلب مال کرد. سردار موصل، علی بن داود بود. از پرداخت مال سر باز زد، اسحاق بن کنداج به سوی او لشکر برد. پس علی بن داود به نبرد بیرون آمد، حمدان بن حمدون التغلیبی و اسحاق بن ایوب بن الخطّاب التغلیبی العدوی با او یار شدند. شمار سپاهیانشان پانزده هزار بود. اسحاق بن کنداج با سه هزار نفر با آنان روبه‌رو گردید و منهزیشان ساخت. حمدان بن حمدون و علی بن داود به نیشابور (؟) رفتند و اسحاق بن ایوب به نصیبین. اسحاق بن کنداج در پی آنان روان شد. عیسی بن الشیخ الشیبانی را که در آمد بود و ابوالمغراء^۴ موسی بن زراره را که عامل اُرژن^۵ بود نیز

۱. ورمونه

۲. این توضیح ضروری است که طبری، ابن اثیر و ابن خلدون غالباً به جای صاحب‌الزنج واژه «خبیث» را به کار برده‌اند و ما در این ترجمه به جای آن صاحب‌الزنج آوردیم.

۳. ابوالعز

۴. کنداجیق

۵. اردن

پناه داد و آنان به یاری او برخاستند. مُعْتَمِد فرمان امارت موصل را برای اسحاق بن کُنداج فرستاد، و او به موصل داخل گردید. ابن الشیخ و ابن زراره صد هزار دینار برای او فرستادند، تا آنان را در مقر فرمانروایشان ابقا نماید، ولی او از این کار سر باز زد و آن دو کمر به جنگ بستند، در این حال ابن کُنداج پذیرفت.

در سال ۲۶۷، میانشان جنگ درگرفت و اسحاق بن ایوب و عیسی بن الشیخ و ابوالمغراء و حمدان بن حمدون، با جماعتی از ربیع و تغلب^۱، و بکر و یمن آهنگ قتال او کردند. ابن کُنداج آنان را به نصیبین، سپس به آمد فراری داد؛ و در نزدیکی آمد، میانشان جنگ‌هایی درگرفت.

جنگ‌های خوارج در موصل

مساور خارجی، در نبردهای خود، به سال ۲۶۳، در بَوازِیح^۲ کشته شد. یاران او می‌خواستند با محمد بن خرزاد^۳، که در شهرزور بود، بیعت کنند، ولی او نپذیرفت. پس با ایوب بن حیان بیعت کردند. محمد نزد آنان کس فرستاد که چون در کار خود نگریسته، اینک خواهان بیعت است. آنان گفتند که کار گذشته و با ایوب بیعت کرده‌اند. محمد با اصحاب خود بیامد، و ایوب را بکشت. خوارج پس از او با محمد بن عبدالله، معروف به الغلام بیعت کردند. او نیز کشته شد، و یارانش با هارون بن عبدالله البجلی بیعت کردند. پس خرزاد خود را به کناری کشید، و هارون بر موصل مستولی شد. محمد بن خرزاد مردی عابد بود. بر زمین می‌نشست و پشمینه می‌پوشید و تا از جنگ نگریزد بر گاو سوار می‌شد. او به واسط (محلّه‌ای نزدیک موصل) فرود آمد. وجوه مردم موصل نزد او آمدند. هارون به جمع‌آوری سپاه مشغول بود. چون کار نبرد راست کرد، به جنگ با او بیرون شد. جنگ درگرفت و هارون منهزم گردید و از یاران او قریب دویست تن کشته شدند. هارون قصد بنی تغلب^۴ کرد، تا از آنان یاری جوید. آنان نیز به یاری‌اش برخاستند و حمدان بن حمدون با او بیامد و به موصل داخل گردید. محمد بن خرزاد نیز بیامد. هارون یاران او را امان داد و استمالت کرد، و به حدیثه بازگشت. با ابن خرزاد جز اندکی از عشیره او باقی نماندند، و همه به نزد هارون گرد آمدند. هارون با یاران خود آهنگ ابن

۱. ثعلب

۲. بوارسح

۳. خرداد

۴. بنی ثعلب

خرزاد کرد، و او را به قتل آورد، و از کردان جلالی کشتار کرد. از آن پس پیروانش فزونی گرفت، و بر قراء و رستاق‌ها غلبه یافت. بر دجله کسانی را بگمارد، و از اموالی که به بالا یا پایین دجله حمل می‌شد عشریه می‌گرفت؛ و نیز کسانی را به روستاها فرستاد، تا از غلات عشریه بگیرند. پس کارش بالا گرفت. آن‌گاه در سال ۲۷۲، بنی‌شیبان^۱ به قتال با او آمدند. او از حمدان بن حمدون یاری خواست، و حمدان خود به تن خویش بیامد و بر کنار رودخازر^۲، لشکرگاه زد چون طلیعه بنی‌شیبان با طلیعه هارون روبه‌رو شدند، طلیعه هارون شکست خورد. باشکست او اینان نیز منهزم گردیدند، و بنی‌شیبان به نینوا^۳ درآمدند، و مردمش را از آنجا براندند، و هارون و یارانش در حدیثه اقامت گزیدند.

اخبار رافع بن هرثمه بعد از خُجستانی

چون در سال ۲۶۸ احمد الخُجستانی کشته شد - چنان‌که آوردیم - اصحاب او به رافع بن هرثمه، که از سرداران محمد بن طاهر بود، پیوستند. رافع، بدان هنگام که یعقوب بن اللیث بر نیشابور استیلا یافت، و دولت طاهریان زوال گرفت، در شمار یاران او درآمد، و با او به سجستان رفت. پس یعقوب او را از خود براند. و او به دیار خود در نواحی جی^۴ (؟) رفت؛ تا آن‌گاه که خُجستانی او را به خدمت خواند، و سپهسالاری لشکر خود به او داد. چون خجستانی کشته شد، سپاهیان در هرات بر او گرد آمدند، و او را بر خود امیر ساختند. رافع بن هرثمه به نیشابور آمد و ابوظلحه شرکب را در آنجا به محاصره افکند. ابوظلحه از جرجان به آنجا آمده بود. چون ابوظلحه سخت در تنگنا افتاد، از نیشابور به مرو رفت، و رافع به نیشابور درآمد.

رافع، محمد بن مهدی را بر هرات امارت داد، و در مرو و هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن اللیث بر سر او لشکر کشید و او را منهزم ساخت و هر چه به دست آورده بود، از او بستد. عمرو، محمد بن سهل بن هاشم را بر مرو امارت داد. ابوظلحه به بیکنند^۵ رفت و از اسماعیل بن احمد بن سامانی، یاری طلبید. اسماعیل سپاهی به یاری‌اش فرستاد. او به مرو بازگشت و محمد بن سهل را از آنجا براند و به نام عمرو بن

۱. بنی‌ساسان

۲. خازن

۳. فسا

۴. در ابن اثیر: تامين

۵. مکمه

اللیث خطبه خواند. این واقعه در سال ۲۷۱ اتفاق افتاد.

پس موفق، همه اعمال خراسان را به محمد بن طاهر داد و او در بغداد بود. محمد بن طاهر، رافع بن هرثمه را به جای خود در خراسان نهاد، و نصر بن احمد را بر اعمال ماورالنهره ابقا نمود. در این حال نامه موفق بر رسید، که عمرو را معزول و لعنت کرده بود. رافع به هرات رفت. محمد بن المهتدی خلیفه ابوظلحه در آنجا بود. یوسف بن معبد بر او بشورید، و به قتلش آورد. چون یوسف نزد رافع آمد، از او امان خواست. رافع امانش داد و مهدی بن محسن را بر هرات امارت داد. آنگاه رافع با سپاهی به سوی ابوظلحه به مرو رفت، و از نصر بن احمد سامانی یاری طلبید. نصر بن احمد به تن خویش، با چهار هزار مرد جنگی به یاری اش شتافت و علی بن محسن المرورودی را نیز بخواند. او نیز با سپاه خود بیامد. در سال ۲۷۲، همه به مرو، بر سر ابوظلحه لشکر کشیدند و او را منهزم ساختند. اسماعیل به بخارا بازگشت، و به ابوظلحه پیوست. مهدی در مرو بود و هر دو به خلاف رافع، دست مودت به یکدیگر دادند. رافع هر دو را بشکست. ابوظلحه به عمرو بن الیث پیوست. رافع به سال ۲۷۲، مهدی را بگرفت، سپس آزادش نمود. رافع به خوارزم رفت، و خراج آنجا بستند و به نیشابور بازگشت.

خشم مُعْتَمِدِ بر مُوَفَّق و سرگذشت ابن طُولُون و فتنه‌هایی که بدین سبب پدید آمد میان مُوَفَّق و ابن طولون وحشتی پدید آمد، و موفق آهنگ عزل او نمود. پس موسی بن بغا را، در سال ۲۶۲، با سپاهی به سوی او فرستاد. موسی در رقه دو ماه درنگ کرد، و میان او و سپاهش خلاف افتاد و بازگشت.

از آن زمان که مُعْتَمِدِ به خلافت نشست، موفق برادرش زمام کارهای او را در دست گرفته و بر او حکم می‌راند، زیرا مردی با کفایت و زیرک بود، و معتمد همواره از این امر ناخشنود بود. از این رو در نهان به احمد بن طُولُون نامه نوشت و از تحکم موفق بر خود شکوه کرد. ابن طولون اشارت کرد که در مصر بدو پیوندد، و سپاهی به رقه فرستاد که چشم به راه او باشد. در نیمه سال ۲۶۹، معتمد چنان وانمود که به شکار می‌رود، و با سرداران خود راهی مصر شد. چون به موصل رسید - موصل و همه جزیره در آن ایام در فرمان اسحاق بن کنجاج بود - صاعد بن مخلد، وزیر موفق، از زیان موفق به اسحاق نوشت، که معتمد را از راه بازگرداند و همه سردارانی را که با او هستند دستگیر کند.

چون معتمد به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار اطاعت کرد، و همراه او تا آغاز قلمرو احمد بن طولون برفت. در آنجا معتمد، و سرداران او را چون نیزک و احمد بن خاقان، در یک جای گرد آورد، و از اینکه نزد احمد بن طولون می‌روند و می‌خواهند زیر دست او باشند، آنان را سرزنش کرد. میانشان سخن به درازا کشید. آنگاه ایشان را به خیمه خود خواند، تا با آنان مناظره کند، و گفت چنین می‌کند تا پاس ادب در برابر معتمد را مرعی داشته باشد. در آنجا همه را در بند کرد. سپس خود نزد معتمد آمد، و او را از اینکه دارالخلافت خود را رها کرده و بر برادر که اینک سرگرم نبرد با دشمن او است و می‌خواهد کسانی را که قصد ویران ساختن کشورش را دارند از میان بردارد، خشمگین شده است، سخت نکوهش نمود، و همه را به سامراء باز آورد. ابن طولون چون این خبر بشنید، نام موفق را از خطبه و طراز بیفکند. موفق نیز بر ابن طولون غضب کرد، و معتمد را واداشت تا فرمان دهد او را در منابر لعنت کنند.

موفق، اسحاق بن کنجاج را بر همه اعمال ابن طولون فرمانروایی داد، و از باب الشماسیه تا افریقیه، همه را بدو داد.

لؤلؤ، غلام ابن طولون از سوی او عامل حمص و حلب و قیسرین، و دیار مَصْر^۱ از جزیره بود. او در رَقَه می‌نشست. در این سال (۲۶۹) از فرمان سربر تافت، و به بالس رفت و آنجا را تاراج کرد و عازم دیدار موفق شد. در راه به قَرْقِسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی عامل آنجا بود. لؤلؤ، با او نبرد کرد و بر او غلبه یافت و شهر را از او بستد و به احمد بن مالک بن طوق داد، و خود با سپاهی گران به موفق پیوست. موفق سرگرم نبرد با صاحب الزنج بود. لؤلؤ در این نبرد رشادت‌ها نمود.

ابن طولون در این سال سپاه خود را به مکه فرستاد، تا به هنگام حج در آنجا باشند. عامل مکه هارون بن محمد، از بیم آنان از مکه برفت. موفق، جعفر الناعمودی را با سپاهی به مکه روان نمود، تا هارون بن محمد قویدل گردد. اینان با اصحاب ابن طولون برخورد کردند، و آنان را منهزم ساختند. جعفر از هر یک از دو سردار ابن طولون صد هزار دینار بگرفت، و در مسجد الحرام نامه‌ای خواندند که به لعن ابن طولون فرمان می‌داد، و مردم مصر، بی هیچ گزندی به دیار خود بازگشتند.

لؤلؤ همواره در خدمت موفق بود، تا سال ۲۷۳ که او را دستگیر کرده بند بر نهاده و از

او چهار صد هزار دینار مصادره نمود. از آن پس همواره کارش روی در تراجع داشت تا در پایان روزگار هارون بن خمارویه^۱، که به مصر بازگردید.

وفات احمد بن طولون و رفتن ابن کنداج به شام

در سال ۲۷۰، بازمار^۲ خادم، در طرسوس عصیان کرد، و نایب ابو طولون را بگرفت ابن طولون با سپاهی قصد او کرد، و در محاصره اش افکند. خادم به دفاع پرداخت. ابن طولون از آنجا به انطاکیه رفت، و در آنجا بیمار شد و بمرد. مدت بیست و شش سال بر مصر فرمان رانده بود. بعد از او پسرش خمارویه، به جایش نشست. دمشق علیه او سر به شورش برداشت. او سپاهی به دمشق فرستاد، تا سر به فرمان آورد.

در این روزگار، اسحاق بن کنداج در موصل و جزیره فرمان می راند، و محمد بن ابی الساج در راه فرات. اینان به موفق نامه نوشتند، و از او اجازت خواستند که به شام لشکر برند، و در این لشکرکشی از او مدد طلبیدند. موفق اجازت داد، و وعده نمود که به آنان مدد رساند. اینان عزم نبرد کردند، و هر یک ناحیه ای را از سرزمین خمارویه که در همسایگی او بود، در تصرف آورد. اسحاق انطاکیه و حلب و جمص را تسخیر کرد. نایب او که در دمشق بود نیز، برای اسحاق بن کنداج نامه نوشت، و اظهار همدلی نمود. خمارویه به دمشق لشکر فرستاد، و حاکم دمشق به شیزر گریخت. خمارویه لشکر به شیزر برد، تا اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج را گوشمال دهد.

در این احوال، ابوالعباس بن الموفق، ملقب به المعتضد، با سپاهی از بغداد بیامد، و شیزر را بگرفت، و از سپاهیان خمارویه خیل عظیمی را بکشت. باقیمانده آنان به دمشق رسیدند و ابوالعباس در پی آنان بود. دمشق را نیز خالی کردند، و در شعبان سال ۲۷۱، ابوالعباس آنجا را بگرفت. سپاهیان خمارویه به رمله بازگشتند، و در آنجا درنگ کردند. اسحاق بن کنداج به رقه لشکر برد. بر رقه و ثغور و عواصم، از جانب خمارویه، ابن دعباش^۳ فرمان می راند. اسحاق با او نبرد کرد، و پیروز شد. آنگاه ابوالعباس معتضد، از دمشق به رمله آمد. خمارویه نیز از مصر آمد، و سپاه خود را در رمله بر سر آب طواحین گرد آورد. میان معتضد و اسحاق بن کنداج و ابن ابی الساج بدان سبب که آنان را به جین

۲. بازمان

۱. حمادیه

۳. دعاص